



میرشکاک، مرد
درافتادن با زمانه است.
رسم او از آزادی این
است که با خود و سلیح
به میان مردم می‌رود و
از صحبت‌هایی حکایت
می‌کند که کوتوله‌ها
کمتر توان فهم آن را
دارند. نه این که در
برج عاج خود بنشینند و
برای جلب نظر و گوشه
چشمی از فلان جایزه و
نشر غربی غزل بسراید

میرشکاک نه در عرصه معنا که در عرصه صورت از
شاعر توقع دارد ستیزه‌گر باشد: «انسان شاعر، نه
در عرصه عمل، که در عرصه خیال و در خانه زبان
باید جرات‌مندترین مردم زمانه خویش باشد.»
او در سوگ شهریار، مقاله شاعر، کودک و دیوانه
را می‌نویسد و به کسانی که اعتقاد داشته‌اند،
«حکومت دارد شهریار را توی بوق می‌کند» می‌گوید:
«آنها که فکر می‌کنند شهریار استحقاق بزرگداشت
را ندارد، باید آرزو کنند تمام مردم این سرزمین به
یکباره بمیرند. تا یک نفر هست زمزمه کند: «علی
ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را؟» شهریار بیشتر
گل می‌کند... در مملکتی که هم مهندس برق و هم
شاگردشوفر به شیوه شهریار عاشق می‌شوند حالا
حالاها نمی‌شود قال شهریار را کند و تازه از همه
مهم‌تر حافظ نمی‌گذارد. اول باید قال شمس الحق
شیراز کنده شود.»

دعای هنرمند حکومتی، مخصوص این چند صباح
نیست و گرچه شاید بعضی‌ها تازه وارد این بازی
شده باشند. دریغ که سرمایه روزنامه‌نگاری انقلابی
که یوسفعلی میرشکاک از بزرگ‌ترین چهره‌های آن
است، سال‌هاست بدون توجه رها شده و اگر یکی
دو جرقه از اطراف مشاهده می‌شود حاصل جهد و
تلاش فردی بوده و نه یک خواست جمعی.
اندکی درنگ در نوشته‌های آقای روزنامه‌نگار نشان
می‌دهد انگار او سال‌ها پیش نسخه‌های مهمی
برای هنرمند پیچیده است که اتفاقاً در مواقع
کنونی خیلی به درد ما می‌خورد. در زمانه‌ای که هنوز
شبکه‌های اجتماعی نبود و حتی ماهواره شاید
بزرگ‌ترین ترس خیلی‌ها بود و این که حالا چه کنیم
با فرهنگ ملک و ملت. دریغ از این که میرشکاک
قلندرانه از چیزی حکایت می‌کرد که توجه به آن در
آینده بیشتر به درد می‌خورد. او در مقاله اهل راز و
شعبده ماهواره به کسانی که حضور فناوری‌های
جدید را خطرناک می‌دانستند، نهیب می‌زند: «از
پیشانی وضع موجود می‌ترسی؟ ما را به فتح جهان
فرستاده‌اند، نوری از پشت سر به راه تاریک ما
می‌تابد، ما را تنها نخواهد گذاشت. اگر نه در اینجا،
در جایی دیگر با ما خواهد بود و زودا که در تمام
جهان و در همه جا با ما باشد.»

مرد در افتادن با زمان

میرشکاک مرد در افتادن با زمانه است. رسم او از آزادی
این است که با خود و سلیح به میان مردم می‌رود و از
صحبت‌هایی حکایت می‌کند که کوتوله‌ها کمتر توان
فهم آن را دارند. نه این که در برج عاج خود
بنشینند و برای جلب نظر و گوشه
چشمی از فلان جایزه و نشر غربی
غزل بسراید. برعکس او ریشه
چنین عقیده‌ای را از جا
می‌کند؟ او معتقد است
چنین زیستی آزادی او را
فزون می‌کند و البته تاریخ
نشان می‌دهد برای
مردم آزاده، رسم روزگار
چنین بوده است. [

قلندری در میدان مبارزه

درنگی بر مقالات یوسفعلی میرشکاک

معصومه
خسروشاهی

روزنامه‌نگار

نباشد، گوش به نظریه‌یافان نمی‌سپارد. حتی «به این»
شبیه نظریه‌ای که بنده می‌بافم... و خود، آزادی را ایجاد
می‌کند، حتی اگر به قیمت از دست دادن خود و هنرش
تمام شود. ولی این کار «ساده دشوار»، تنها از هنرمندی
ساخته است که گوش به مشتریان هنر خویش اعم از
حاکم و محکوم یا دوست و دشمن نمی‌سپارد.»

بی‌وحشت از چیزی

روزنامه‌نگار از مشکلی حکایت می‌کند که خودش و
همقطارانیش با آن دست به گریبانند. مساله‌ای که تا به
امروز مبتلای ماست و هنوز که هنوز است، مجبوریم
یک‌لنگه پا از هنرمند و هنرمندنا و دعوی آزادی آری یا
نه؟ آزادی چیست؟ حرف بزنیم. روزنامه‌نگار حواسش
جمع است که پیش پای هنرمند، مغاک‌های فراوانی
است. او از محکومیت می‌ترسد از این که مانند آل
احمد و نیما و شهریار، از هر کس و ناکسی حرف بشنود
و شاید همین ترس او را بازنشسته کند، اما هنرمند
حقیقی بی‌اعتنا به چاه و چاله راه خود را می‌رود و از چیزی
وحشت ندارد.

«می‌ترسم بدون آن که
گیروداری با پلیدترین چهره
غریزدگی یعنی انفعال داشته
باشم، سرم را بگذارم زمین و
بمیرم.» ابتدای مقاله

کنش‌پذیری غرب و شرق چنین شروع می‌شود.
روزنامه‌نگار که برخلاف ظاهر قلندرگونه‌ای که ما از او
سراغ داریم، مرد میدان است. سال‌ها چون سلحشوری
خستگی‌ناپذیر دوشمشیره به رویارویی روشنفکر
ساکن سلطنت‌آباد رفت و ضربه‌های مهلک نثار این
پیکره متفرعن کرد. آن قدر که کینه‌های بسیاری در دل
این هیولای هفت سر به جا گذاشت. روزنامه‌نگار که
اکنون دیگر رستم کارزار بود، نشان داد تنها چیزی که با
شخصیت او جمع نمی‌شود، مدارای با «غرب» است؛
غربی که در افعال و اقوال مختلفی متجلی شده و اکنون
بیش از آن که جماعت هنرمندان و مردان سیاست از
خطرش آگاه باشند، مردم دانای به حقه‌های آن هستند.
از قضای روزگار، روزنامه‌نگار، شاعر بود و قوت قلمش
زخم‌هایی کاری به جان تبلیغاتچی‌های استعمار می‌زد.
یوسفعلی میرشکاک می‌توانست رمان بنویسد،
می‌توانست بیشتر شعر بگوید، اما میل درونی او به
ستیز با خویشستن و جهان، باعث شد روزنامه‌نگار بماند.
قلندر میدان مبارزه. حال آن که قلندرها بیشتر به کناری
می‌روند و نظاره‌گرند، اما قلندر این داستان جمعی
داشت و شمعی. برخورد او با مرتضی‌آوینی و دردهای
مشترکشان، قلم او را بیشتر گرم کرد. او گرچه روح آرامی
نداشت و در این سال‌ها تلاطم‌های بسیاری را تجربه کرد
اما ادبیاتی خلق کرد که برای روزنامه‌نگاران انقلابی بسیار
بازرزش است.

میرشکاک می‌دانست که درنگ در برابر جماعتی با آرزو
و تمنای قبله غربی، جایز نیست و گرچه او به معنای
معمول کلمه روزنامه‌نگار نیست اما جرات دارد،
حرف‌هایی را بزند و حقیقت را بیان کند و همین بیان
حقیقت اصل و اساس تفکر است. او در نوشته‌هایش با
روشنفکرهای مختلفی مثل شاملو و اخوان در سال‌های
دهه ۶۰ و ۷۰ دست به یقه شد. شاید کسی که اطلاعات
زیادی درباره آن دوران نداشته باشد با اندکی تردید به
نوشته‌های میرشکاک نگاه کند ولی نمی‌توان فراموش
کرد که اکنون بعد از گذشت این همه سال، کمتر متنی
شبیه به آنها می‌توان یافت. چرا که گویی قوت نثرو
شرح موقوف رویارویی سهمگین اندیشه‌ها در مطالب
او، فریاد «جماعت! ما نمی‌توانیم غربی باشیم» را گوش
ما می‌رساند.

میرشکاک در مقاله هنرمند و مغاک از آزادی
می‌گوید: «و اما آزادی انواع بسیار دارد... تو کافی
است هیچ مطالبه‌ای نداشته باشی، کسی را با
تو کاری نیست! یا حتی می‌توانی به قیمت
یک‌ویزا آزادی کاذب را در همه جای جهان
جست‌وجو کنی! هنرمند اما اگر چغندر

